



تیرماه ۱۳۰۳ «ماژور ایِمبری» ویس قونسول آمریکا هنگام عکسبرداری از سقاخانه «شیخ‌هادی» در تهران که شایعاتی دربارهٔ معجزات آن در افواه بود، مورد هجوم عده زیادی از مردم قرار گرفت و بشدت مجروح شد. پس از انتقال به بیمارستان نظمییه عده‌ای از مردم به داخل بیمارستان یورش برده و او را به قتل رساندند. به دنبال این حادثه در تهران حکومت نظامی اعلام شد، عده زیادی توقیف شدند و دولت ایران به آمریکا فرامت پرداخت کرد. مقاله حاضر کندوکاوی پیرامون این قتل است.

~~*

نزدیک به ۲ هفته قبل از واقعه قتل ایِمبری، شایعه مکرری در سطح شهر تهران رواج پیدا کرد مبنی اینکه چشم یک بابی که قصد داشته سم در سقاخانه شیخ هادی بریزد، کور شده است. جدا از اینکه منشأ این شایعه مبهم بود، خیلی سریع در سطح شهر پخش شد. «ملک‌الشعرای بهار» علت این امر را شایعهٔپراکتی نظمییه می‌داند و همین‌طور حالت روانی در مردم که منتظر امور و وقایع جدید در جامعه بودند، لذا مقدمات برپایی جشن و مراسم خاصی در بازار به سرعت فراهم شد و دستجات متعددی به صورت هیات‌های مذهبی به سوی چهارراه شیخ هادی به حرکت درآمدند. این حرکت‌ها توأم با دادن شعرهایی ضد بابی‌ها بود و حتی هیکل‌های پارچه‌ای را به‌عنوان سمبل بابی‌ها آتش می‌زدند. در این مدت سقاخانه جماعت زیادی دیدارکننده داشت و شایعات هر روز بیشتر می‌شد و شوق مردم جهت دیدن معجزات افزایش می‌یافت.

روز جمعه ۲۷ تیسر ۱۳۰۳ ش، حوالی بعدازظهر بود که جماعت بسیاری از زن و مرد به علت تعطیلی روز جمعه و شوم و حرارت ناشی از شایعات مربوط به معجزه، در اطراف سقاخانه جمع شده بودند. ماژور ایِمبری، ویس قونسول سفارت آمریکا در تهران، به همراه سیمور به چهارراه آمد. ایِمبری پس از ورود به محل، با دوربین عکسبرداری، شروع به کار می‌کند. ابتدا مردم به بهانه منع عکسبرداری از زن‌ها، مانع کار وی می‌شوند ولی وی جای کار و ایستادن خود را عوض می‌کند، مردم نیز با نهادن کلاه جلوی دوربین وی، مانع عکسبرداری او می‌شوند. «مصطفی فاتح» می‌گوید: «یک پاسبان گوشه‌ز کرد که عکاسی در این‌موقع خطرناک است و ایِمبری هم پذیرفت و به سوی کالسکه حرکت کرد ولی بعد مردم حمله کردند و به تصور اینکه عکس برداشته و از سویی قصد مسموم کردن آنجا را داشته، به وی حمله کردند. در حالی که آنها نمی‌دانسته‌اند او کنسولیار سفارت آمریکاست.»

بقیه مورخان می‌گویند: «پس از منع اولیه مردم، وی سماجت کرد و در وسط چهارراه، چهارپایه دوربین را به زمین نهاد و بعد با چند تشر از سوی مردم عقبتنشینی کرد و با سیمور سنوار درشکه شدند. به قول ملک‌الشعرای بهار، در این موقع، چند موتورسوار توقف کرده مردم را ضد ایِمبری تحریک می‌نمودند. «سیدحسین مکی» یکی از اینها را مصطفی فاتح صاحب مقام بعدی در شرکت نفت انگلیس می‌داند که فریاد می‌ده این شخص بهایلی است و قصد مسموم کردن سقاخانه را داشته که این عمل او سبب هجوم مردم به وی می‌شود. این امر مورد تأکید مهدی فرخ (معصمم‌السلطنه) هم هست. به قول او، یکی از ۳ موتورسوار فریاد می‌دهد: این آمریکایی‌ها دوستان بهایی‌ه‌ایند که در کشورشان از آنها پذیرایی می‌کنند. مواظب اینها باشید. نفر سوم گفت: مسلمین چرا متطلبید. بیاید اینها را بکشید و مردم حمله کردند». به هر حال، مردم به سوی وی که در حال فرار به طرف کالسکه بود، هجوم آوردند و شروع به زدن او کردند. دخالت چند نظامی هم در این زدوخورد مشخص بود. درشکه به سوی خیابان استخر حرکت کرد و مردم با چوب و سنگ به تعقیب آن پرداختند. در خیابان استخر، سورجی مجروح شده بود و یک نظامی به جای او نشسته به جلو می‌راند. در چهارراه حسن‌آباد عابران و تعقیب‌کنندگان، سورچی دوم راه‌ناکار می‌کنند که

روز بعد می‌میرد. کالسکه تا جلوی خان میدان مشق می‌رسد. ایِمبری خود را به قهوه‌خانه می‌رساند و پس از زدوخورد به سوی سردر میدان مشق فرار می‌کند و به سربازان و قراولان پناه می‌برد و این در حالی است که پرتاب سنگ و آجر و… به سوی او ادامه دارد. در آنجا سربازی با شوشکه (یک نوع شمشیر) ضربه‌ای به او می‌زند و او به زمین درمی‌غلند. یک ماشین از نظمییه با جمعی پلیس می‌آید، وی را از خیابان جلیل‌آباد به مریضخانه می‌برند ولی مردم باز هم وارد می‌شوند؛ ضربه آخر را به او می‌زنند و او را می‌کشند. در شرح این وقایع آنچه مهم است، پس از شروع تعقیب مردم، تارسیین به مریضخانه نظمییه، جای بحث فراوان دارد. ملک‌الشعرای بهار مدعی است روزنامه‌های رسمی خلاف واقع گزارش کرده‌اند، وی خود با تحقیق از شاهدان دریافته نظامیان به ضرر قونسول دخالت کرده‌اند. در حالی که در روزنامه رسمی آمده پلیس تماما از وی حمایت کرده و مردم با پلیس هم درگیر شده‌اند و خیلی از وقایع، مثل پناه بردن ایِمبری به نظمایین میدان مشق و حمله آنها به وی را هم نیاوردند. مستوفی کالا اوضاع پس از هجوم مردم را مبهم می‌داند. به نظر وی، چند مزدور به ظاهر نظامی، کالسکه را تعقیب کرده و تا میدان مشق سبب تهیج مردم که از موضوع بی‌اطلاع بودند، شده‌اند و این تعقیب را تا مریضخانه ادامه داده‌اند. برای ارزیابی بهتر این رویداد بد نیست کمی به عقب برگردیم و شرایط سیاسی کشور در قبل و بعد از وقوع این حادثه را بررسی کنیم. کودتای انگلیسی

«سیدضیاءالدین طباطبائی / رضاخان». در سال ۱۲۹۹ مهر ۱۲۹۹ ژنرال «دموند آیرونساید» به جای ژنرال «چم‌پین»، فرماندهی قوای انگلستان در ایران را به دست گرفت. درست ۱۱ روز پس از این انتصاب، آیرونساید به اتفاق «ترمان»- وزیرمختار انگلیس- به ملاقات مشیرالدوله (نخست‌وزیر) رفت و برکناری استارو تسلسکی را از فرماندهی قزاقخانه خواستار شد. پس از ۷ روز به دستور سیه‌دار «رشتی» که ۴ آبان‌ماه به رئیس‌الوزاریی رسیده بود، در تاریخ ۸ آبان «استارو تسلسکی» از ایران اخراج شد. ۱۲ آذرماه دولت انگلستان طی یادداشت شدیدالحنی به دولت ایران متذکر شد قزاقخانه باید تحت فرماندهی و نظارت خرج مأموران انگلیس باشد. روز دهم بهمن‌ماه ۱۲۹۹ ژنرال آیرونساید در ملاقات با رضاخان میرنپنج اعلام کرد: «اگر شما قدرت را در دست بگیرید، مخالفتی نداریم.» ۲۲ روز بعد، قوای قزاق به فرماندهی رضاخان در شاه‌آباد تهران اردو زدند و روز بعد کلاتری‌ها، وزران‌خانه‌ها، پست‌خانه‌ها، تلگرافخانه و ادارات دولتی و مراکز حساس شهر را تصرف کردند و در همین روز اعلامیه‌ای ۹ ماده‌ای تحت عنوان «حکم می‌کنم» توسط رضاخان صادر شد و توسط قزاقان به در و دیوار شهر الصاق شد.

فردای آن روز، رضاخان از طرف احمدشاه به منصب سرداری و لقب سردار سپهی و فرماندهی دیویزیون لشکر ا قزاق رسید. در این دوران بود که رضاخان به سازماندهی نیروی نظامی پرداخت و ضمن ترفیع درجات همه صاحب‌منصبان قوای قزاق، به دنبال در گیری با ماژور مسعودخان که وزیر جنگ بود در ۱۳۰۰/۲/۷ به وزارت جنگ رسید. ۵ ماه بعد- برای اینکه خود را فردی مستقل معرفی کند- پلیس جنوب را که توسط انگلیس‌ها تأسیس شده بود، منحل کرد و ۱۴ روز بعد کنتل «کلروپ» سوئدی را که رئیس ژاندارمری بوده، برداشت و کنتل «عزیزالله‌خان» (سرلشکر ضرعلمی) را به جای او منصوب کرد. یک ماه پس از آن، به ۷ تن از عوامل

انگلیسی خود، درجه امیرلشکری داد و آنها را به فرماندهی مناطق مختلف کشور گمارد. پس از این زمینه‌چینی‌ها بود که مردامه ۱۳۰۱ش قلعه چهریقی را فتح کرد و «اسماعیل سمیتقو» را شکست داد و در مجلس و نزد احمدشاه از ارچ و قرب بیشتری برخوردار شد. متعاقب نطق نماینده تبریز در مجلس –معتمدالتجار- و متهم کردن وی به قلدری و حمایت شهید مدرس از بیانات معتمدالتجار و متعاقب آن انتقاد مطبوعات از وی، در تاریخ ۱۳۰۱/۷/۱۵ استعفا کرد. او که در مهره‌چینی در مناطق مختلف کشور به تدبیر انگلیسی‌ها، موفق عمل کرده بود، به دنبال تظاہراتی که در شهرهای مختلف به نفع او انجام شد، ۲ روز بعد به کار خود بازگشت و پس از گذشت حدود یک سال رئیس‌الوزرا شد. ۵ روز پس از نخست‌وزیری رضاخان، «احمدشاه» راهی اروپا شد و در همین حین «عبدالمجید»- پادشاه عثمانی- استعفا کرد و حکومت عثمانی به جمهوری تبدیل و «مصطفی کمال اتاتورک» رئیس‌جمهور ترکیه شد. در تاریخ ۱۳۰۲/۸/۲۱، رضاخان با انتشار اعلامیه‌ای نسبت به کسانی که با بیگانگان ارتباط دارند، اظهار تنفر و بدبینی کرد و خود را منز و میرا قلمداد کرد! او سفند همین سال بسلاوی «جمهوری رضاخانی» را سازماندهی کرد. سال ۱۳۰۳ ش در حالی آغاز شد که جلسه‌علنی مجلس برای اعلام جمهوریت تشکیل شده و در بیرون مجلس بین مردم و نظامیان زدوخورد شدیدی در گرفته بود. به دستور رضاخان، بر عده نظامیان افزوده شد و در پی تیراندازی، عده زیادی از مردم مصدوم و مجروح و تعدادی نیز کشته شدند. مخالفت علما و به تبعیت آنان، مخالفت اصناف و مردم با جمهوری رضاخانی، سردار سپه را وادار به دادن اعلامیه‌ای مبنی بر توقف نهضت جمهوری کرد. تلگراف عزل رضاخان توسط احمدشاه که در پاریس بود، باعث قهر او شد و به رودهن رفت. روزنامه‌های طرفدار او، مقالات اساسی خود را به استعفای او اختصاص داده و شدیداً به مخالفان، پیوزه شهید آیتالله «سیدحسن مدرس» حمله کردند. «علی دشتی» عامل سرشناس انگلستان و مدیر روزنامه شفق سرح، تحت‌عنوان «پدر وطن رفت» مقاله‌ای تند و کوبنده نوشت و فرماندهان نظامی در تهران و شهرستان‌ها دست به تظاهرات نمایشی زدند و در خیابان‌ها رژه رفتند. امرای لشکر تلگراف‌های تندی علیه مجلس و مخالفان به تهران مخلیبره و تهدید به حمله به تهران کردند. فشارهای سازماندهی شده، باعث

روز دهم بهمن‌ماه ۱۲۹۹ ژنرال آیرونساید در ملاقات با رضاخان میرنپنج اعلام کرد: «اگر شما قدرت را در دست بگیرید، مخالفتی نداریم.»
۲۲ روز بعد، قوای قزاق به فرماندهی رضاخان در شاه‌آباد تهران اردو زدند و توسط قزاقان به در و دیوار شهر الصاق شده، فردای آن روز، رضاخان از طرف احمدشاه به منصب سرداری و لقب سردار سپهی و فرماندهی دیویزیون لشکر اقراق رسید

بازگرداندن رضاخان به تهران و رئیس‌الوزاریی مجدد او شد. در این اوضاع و احوال بود که در ۱۳۰۲/۳/۲۷ ش، ماژور ایِمبری به قتل رسید و متعاقب آن در تهران حکومت نظامی اعلام شد. صرف‌نظر از اوضاع و احوال سیاسی –اجتماعی آن دوران و وضعیت مجلس شورای ملی و نقش اقلیت آن و شرایط روحی- روانی حاکم بر مردم، روس و انگلیس که ایران را صحنه تاخت‌وتازهای خویی قرار داده بودند نیز حضور همیالکی تازه به دوران رسیده خویش- آمریکا- را بر نمی‌تابیدند.اخراج مورگان شوستر آمریکایی در پی اوتیماتوم سفارت روس و اینکه از این پس استخدام انگلیس باشد، اعتراض شدید انگلستان نسبت به واگذاری نفت شمال به شرکت آمریکایی و- از جمله مواردی است که برای هر یک، مبحث جداگانه‌ای نیاز است که کتب تاریخی بعضاً به‌طور مفصل به آن پرداخته‌اند.برخی مورخان اعتقاد دارند ایِمبری تلاش داشت منابع نفت شمال ایران را از جنگ یک کمپانی «انگلیسی- آمریکایی» به در آورده، آن را به کمپانی مشهور سینکлер وگاژار کند ناما مداخله او در این ماجرا به بهای جانش تمام شد. در ماجرای قتل ماژور ایِمبری در سندی تاریخی که ۱۷ روز بعد از حادثه، توسط «فضل‌الله زاهدی» برای ریاست ارگان کل حرب، ارسال شده و قریب یک قرن از عمر آن پی‌گذرد، موارد متعددی وجود دارد که قابل بحث و پیگیری است، لیکن به علت اینکه پرداختن به تمام این موارد در حوصله این مختصر نیست، در این بخش، تنها به معرفی فردی به نام سیمور که در متن گزارش فضل‌الله زاهدی، آمریکایی معرفی شده است، پرداخته‌ایم. «سیمور» عضو شرکت نفت انگلیس بود که בעلت خطایی که از او سر زده بود، در سفارت آمریکا به حالت تبعید به سر می‌برد. علت و چگونگی حضور سیمور در سفارت آمریکا به عنوان تبعیدی(!) و پایگاه و جایگاه او در حدی که با کنسولیار قزاق مر اوده و رفاقت بوده و در صحنه حضور یافته است و چگونگی نجات یافتن او از صحنه و آمریکایی معرفی

شدن او در گزارش، نقش نیروی نظامی در این حادثه، همه و همه جزو مواردی است که نیازمند بررسی و تحلیل دقیق و موشکافانه است که آن نیز فرصتی دیگر را می‌طلبد. در این نوشتار تنها نظر خوانندگان محترم را به تبارشناسی خاندان سیمور و نقش آنان در رفرماسیون انگلیس، جلب می‌کنیم و قضاوت دربارهٔ حادثه قتل ایِمبری را به خوانندگان وامی‌گذاریم. خاندان سیمور که از ۴۵۰ سال پیش تاکنون عنوان دوک سامرست را بر خود دارد، از کهن‌ترین و مهم‌ترین خاندان‌های اشرافی انگلیس است و از نظر اهمیت و جایگاه تاریخی در ردیف خاندان‌های هوارد و سیسیل شناخته می‌شود.اعضای این خاندان نقش درجه اولی در رفرماسیون انگلیس ایفا کردند و از این نظر در تاریخ این کشور جایگاهی برجسته دارند. تبار این خاندان به شوالیه‌ای از سکنه ولتشایر، به نام سر «جان سیمور» می‌رسد. ۲ پسر او به خدمت دربار هنری هشتم درآمدند و دخترش «جین سیمور»، ندیمه «کاترین آراگونی» و سپس «آن بایلین» شد. هنری هشتم یکی- دو سال پس از ازدواج با آن بایلین، شیفته جین سیمور شد و این علاقه در سقوط و اعدام آن بایلین مؤثر بود. هنری ۱۱ روز پس از اعدام «آن بایلین»، جین سیمور را به عقد خود درآورد (۳۰ مه ۱۵۳۶). ۱۲ اکتبر ۱۵۳۷ ادوارد ششم به دنیا آمد و ۱۲ روز بعد مادرش در گذشت. معهذاً، خاندان سیمور تا پایان سلطنت هنری هشتم مورد علاقه و لطف پادشاه بودند. سر «دوآرد سیمور» ۳۶ ساله بود که خواهرش، جین سیمور، با هنری هشتم ازدواج کرد و این سرآغاز ورود و صعود سریع خاندان سیمور در هرم شرافتی انگلستان است. ادوارد سال ۱۳۵۷ به «ارل هرفورد» ملقب شد و سال ۱۵۴۲ مدت کوتاهی در سمت فرمانده کل نیروی دریایی انگلیس منصوب شد. سال ۱۵۴۴ فرماندهی قشون انگلیس را در حمله به اسکاتلند به دست داشت و رفیقش نزدیک جمعیت از درشکه پیاده شده و اسکاتلند، اشغال و غارت شد. سال در جنگ با فرانسوی‌هانیز به پیروزی دست یافت. با مرگ هنری هشتم (۲۸ ژوئیه ۱۵۴۷)، سلطنت انگلستان به پسر خردسالش، ادوارد ششم انتقال یافت و دای او، ادوارد سیمور، در مقام قیم پادشاه و نایب‌السلطنه منصوب گرفت. ۲۶ ژوئیه ۱۵۴۷ به «دوک سامرست» ملقب شد و به مدت ۲ سال و نیم حکمران واقعی انگلستان بود. در این دوران، وی تلاش برای استقرار آیین پروتستان در انگلیس را آغاز کرد. جرم عدم پذیرش ریاست پادشاه بر کلیسای انگلستان خیانت اعلام شد

مجازات آن اعدام بود. و سال ۱۵۴۹ استفاده از کتاب نیش همگانی اجباری اعلام شد. این اقدامات، قیام سال ۱۵۴۹ کاتولیک‌ها را در غرب انگلستان سبب شد. در پیامد این ناآرامی‌ها و اعتراض‌های مردمی بود که گروهی از اشراف و نظامیان به رهبری «جان دادلی» و «ارل وارویک» علیه سیمور شوریدند و اقتدار او را بشدت محدود کردند. از آن پس تا مرگ ادوارد ششم (۶ ژوئیه ۱۵۵۳) دادلی فرمانروای واقعی انگلیس بود. دادلی سرانجام اکتبر ۱۵۵۱ سیمور را خلع و زندانی کرد و ۴ ماه بعد (۲۳ ژانویه ۱۵۵۲) او را به اتهام خیانت، اعدام کرد. دومین برادر جین سیمور، «توماس سیمور» نام داشت. پس از ازدواج خواهرش با هنری هشتم، او نیز به مناصبی دست یافت و مدتی به مأموریت‌های دیپلماتیک و نظامی رفت. پس از صعود برادرش به نیابت سلطنت ادوارد ششم، به لرد سیمور ملقب شد، به عضویت شورای مشاوران پادشاه درآمد و در مقام فرمانده کل نیروی دریایی (۱۵۴۹ – ۱۵۴۷) جا گرفت. لرد سیمور سال ۱۵۴۷ با کاترین یار، پیوه هنری هشتم ازدواج کرد.او نفوذی فراوان بر شاه خردسال داشت و به نوشته بریتانیکا، با دزدان دریایی معمولی پرسودی انجام می‌داد. لرد سیمور دریای مدیترانه را در غرب انگلستان در سر می‌پروراند، لذا پس از مرگ کاترین یار (سپتامبر ۱۵۴۸)، کوشید با الیزابت، دختر هنری هشتم و ملکه الیزابت بعدی ازدواج و تاج و تخت انگلیس را تصاحب کند. برادر بزرگ، نایب‌السلطنه، از این وصلت به هراس افتاد و لرد سیمور را به اتهام خیانت دستگیر و اعدام کرد. پس از خلع دوک سامرست، یکی از اتهامات او قتل برادرش بود. تاریخ مفصل خاندان سیمور در سده‌های بعد تا به امروز تداوم داشته است. «چارلز سیمور» دوک ششم سامرست از توطئه‌گرانی بود که در صعود خاندان هانور به سلطنت انگلستان نقش مؤثر ایفا کردند. او سال ۱۶۸۲ با «الیزابت پرسنی» دختر «ارل نورث‌امبرلند» ازدواج کرد و املاک و پهناور و میراث هنگفت او، از جمله کاخ نورث امبرلند در لندن را به ارث برد. سیمور در زمره آن گروه از درباریان بود که به جیمز دوم خیانت کردند و به صعود «ویلیام اورانژ» یاری رساندینند. از سال ۱۶۹۲ در زمره دوستان پرسنس آن جا گرفت و زمانی که آن به سلطنت رسید،، مورد الطاف ملکه قرار گرفت و سال ۱۷۰۲ رئیس اصطبل‌های سلطنتی شد.چارلز سیمور رقیب «جان چرچیل» بود و سال ۱۷۱۱ همسرش به عنوان

حوادث مشکوکی که سرنوشت یک ملت را مطابق میل بیگانگان رقم می‌زند

رمز و راز یک قتل در تهران

ندیمه و دوست ملکه جای «دوش مارلبورو»، همسر چرچیل را گرفت. معهذاً به رهبران توری خیانت کرد و در کنار ارل سروزبوری به صعود جرج هانور یاری رساند. در دوران جرج اول (تا سال ۱۷۱۶) همچنان رئیس اصطبل‌های سلطنتی بود. امروز جان سیمور ۴۶ ساله دوک نوزدهم سامرست و وارث این خاندان است. قبل از آنکه خوانندگان محترم، سند ماجرای قتل ایِمبری را در گزارش فضل‌الله زاهدی مطالعه کنند، توجه ایشان را به موارد ذیل جلب می‌کنیم:

«ارکان حرب کل: ستاد کل ارتش

رویتار: نیمت‌ خیرگزاری

ویس قونسول: کنسولیار، نایب کنسول

فناتیک:متعصب

سبعیت:دردنگی

رحاله: مردم پست و فرومایه

کور دیپلماتیک:هیات‌نمایندگی سیاسی

ماژور: سرگرد»

متن این سند که به تاریخ دوازدهم مرداد ۱۳۰۳ تنظیم شده است، به شرح زیر است:

«ریاست محترم ارکان حرب کل قشون

رویتار قضیه قتل ویس قونسول را مطابق شرح ذیل اشعار می‌دارد. استحضارا عرض شد آیا در روز پس از اعدام «آن بایلین»، جین سیمور را به عقد خود درآورد (۳۰ مه ۱۵۳۶). ۱۲ اکتبر ۱۵۳۷ ادوارد ششم به دنیا آمد و ۱۲ روز بعد مادرش در گذشت. معهذاً، خاندان سیمور تا پایان سلطنت هنری هشتم مورد علاقه و لطف پادشاه بودند. سر «دوآرد سیمور» ۳۶ ساله بود که خواهرش، جین سیمور، با هنری هشتم ازدواج کرد و این سرآغاز ورود و صعود سریع خاندان سیمور در هرم شرافتی انگلستان است. ادوارد سال ۱۳۵۷ به «ارل هرفورد» ملقب شد و سال ۱۵۴۲ مدت کوتاهی در سمت فرمانده کل نیروی دریایی انگلیس منصوب شد. سال ۱۵۴۴ فرماندهی قشون انگلیس را در حمله به اسکاتلند به دست داشت و رفیقش نزدیک جمعیت از درشکه پیاده شده و اسکاتلند، اشغال و غارت شد. سال در جنگ با فرانسوی‌هانیز به پیروزی دست یافت. با مرگ هنری هشتم (۲۸ ژوئیه ۱۵۴۷)، سلطنت انگلستان به پسر خردسالش، ادوارد ششم انتقال یافت و دای او، ادوارد سیمور، در مقام قیم پادشاه و نایب‌السلطنه منصوب گرفت. ۲۶ ژوئیه ۱۵۴۷ به «دوک سامرست» ملقب شد و به مدت ۲ سال و نیم حکمران واقعی انگلستان بود. در این دوران، وی تلاش برای استقرار آیین پروتستان در انگلیس را آغاز کرد. جرم عدم پذیرش ریاست پادشاه بر کلیسای انگلستان خیانت اعلام شد

مجازات آن اعدام بود. و سال ۱۵۴۹ استفاده از کتاب نیش همگانی اجباری اعلام شد. این اقدامات، قیام سال ۱۵۴۹ کاتولیک‌ها را در غرب انگلستان سبب شد. در پیامد این ناآرامی‌ها و اعتراض‌های مردمی بود که گروهی از اشراف و نظامیان به رهبری «جان دادلی» و «ارل وارویک» علیه سیمور شوریدند و اقتدار او را بشدت محدود کردند. از آن پس تا مرگ ادوارد ششم (۶ ژوئیه ۱۵۵۳) دادلی فرمانروای واقعی انگلیس بود. دادلی سرانجام اکتبر ۱۵۵۱ سیمور را خلع و زندانی کرد و ۴ ماه بعد (۲۳ ژانویه ۱۵۵۲) او را به اتهام خیانت، اعدام کرد. دومین برادر جین سیمور، «توماس سیمور» نام داشت. پس از ازدواج خواهرش با هنری هشتم، او نیز به مناصبی دست یافت و مدتی به مأموریت‌های دیپلماتیک و نظامی رفت. پس از صعود برادرش به نیابت سلطنت ادوارد ششم، به لرد سیمور ملقب شد، به عضویت شورای مشاوران پادشاه درآمد و در مقام فرمانده کل نیروی دریایی (۱۵۴۹ – ۱۵۴۷) جا گرفت. لرد سیمور سال ۱۵۴۷ با کاترین یار، پیوه هنری هشتم ازدواج کرد.او نفوذی فراوان بر شاه خردسال داشت و به نوشته بریتانیکا، با دزدان دریایی معمولی پرسودی انجام می‌داد. لرد سیمور دریای مدیترانه را در غرب انگلستان در سر می‌پروراند، لذا پس از مرگ کاترین یار (سپتامبر ۱۵۴۸)، کوشید با الیزابت، دختر هنری هشتم و ملکه الیزابت بعدی ازدواج و تاج و تخت انگلیس را تصاحب کند. برادر بزرگ، نایب‌السلطنه، از این وصلت به هراس افتاد و لرد سیمور را به اتهام خیانت دستگیر و اعدام کرد. پس از خلع دوک سامرست، یکی از اتهامات او قتل برادرش بود. تاریخ مفصل خاندان سیمور در سده‌های بعد تا به امروز تداوم داشته است. «چارلز سیمور» دوک ششم سامرست از توطئه‌گرانی بود که در صعود خاندان هانور به سلطنت انگلستان نقش مؤثر ایفا کردند. او سال ۱۶۸۲ با «الیزابت پرسنی» دختر «ارل نورث‌امبرلند» ازدواج کرد و املاک و پهناور و میراث هنگفت او، از جمله کاخ نورث امبرلند در لندن را به ارث برد. سیمور در زمره آن گروه از درباریان بود که به جیمز دوم خیانت کردند و به صعود «ویلیام اورانژ» یاری رساندینند. از سال ۱۶۹۲ در زمره دوستان پرسنس آن جا گرفت و زمانی که آن به سلطنت رسید،، مورد الطاف ملکه قرار گرفت و سال ۱۷۰۲ رئیس اصطبل‌های سلطنتی شد.چارلز سیمور رقیب «جان چرچیل» بود و سال ۱۷۱۱ همسرش به عنوان



کلایه تیمور بختیار از امام خمینی
تیمور بختیار، نخستین رئیس سلاواک بعد از آنکه بر اثر اختلاف با شاه در بهمن ۱۳۴۰ از ایران خارج شد، پس از سفر به چند کشور، در نهایت وارد عراق شد و مرداد ۱۳۴۹ در استان دیاله آن کشور به دست مأموران سلاواک به قتل رسید. گزارش حاضر شرحی از تلاش تیمور بختیار برای نزدیک شدن به امام خمینی در سال‌های تبعید ایشان به عراق است.

■ **دیدار بختیار و امام خمینی**

تیمور بختیار برای رسیدن به سازماندهی و رهبری مخالفان حکومت ایران در عراق سخت تلاش می‌کرد. او در جلب نظر مراجع تقلید، از جمله آیت‌الله خمینی ناکام بود. بختیار بارها جهت دیدار با آقایان مقیم نجف، به این شهر آمد که یا دیدار دست نداد یا اگر داد با بی‌اعتنایی آقایان روبه‌رو شد. رفتار آقایان حکیم، خوبی و خمینی با بختیار یکسو بود و اگر دیداری نیز رخ می‌داد، ناخواسته بود. او در پی درگذشت علی خوبی، پسر آیت‌الله خوبی که در سانحه رانندگی کشته شده بود، به مجلس ختم بار شده رفت، تسلیت گفت اما مورد عنایت صاحب عزا قرار نگرفت^(۱). بار دیگر با وساطت دیگران موفق به دیدار آقای خوبی شد، دستش را بوسید اما جز سکوت میزبان چیزی دست‌نگیرش نشد.^(۲) بختیار برای دیدار آیت‌الله حکیم با پیش‌بینی قبلی و زمانی که این مرجع به حرم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رفته بود، خود را به آنجا رساند تا شاید رودرویی او درآید اما موفق نشد^(۳). گویا پیش از آن، درخواست‌های ملاقات او با آقای حکیم رد شده بود.^(۴) دیدار با آیت‌الله خمینی، رهبر نهضت اخیر ایران و امکان گفت‌وگو و جلب همکاری او، امتیاز مهمی بود که بختیار آن را پیگیری می‌کرد. وقتی همه درهای زده را بسته یافت، از استاندار کربلا خواست بی‌آنکه نام و نشانی از او بدهد، وقت ملاقات گرفته، شاید به همراه استاندار بتواند آقا را ببیند. بختیار چه بسا متعجب بود از اینکه چرا در حالی که حکومت ایران اموالش را مصادره کرده و در دادگاهی نظامی، غیبا محاکمه و محکوم به اعدام شده^(۵) از طرف آقای خمینی پذیرفته نمی‌شود. تنها پذیرفته نمی‌شود، بلکه برن نام آقای خمینی را هم ندارد. بختیار به مناسبت سالگرد استقرار مشروطیت در ایران و مناسبت‌های دیگر سخنانی ایراد کرده از رادیو بغداد پخش شده بود. او در خلال سخنرانی‌هایش چند بار نام آیت‌الله خمینی را نیز به زبان آورده بود. آقای خمینی «شدیدا به دولت عراق و شخص بختیار اعتراض نموده که چرا قبل از کسب موافقت مسن با مراد در رادیو اعلام نموده‌اید…» بعد از آن مرتباً در ملاقات‌های خود با مردم، مخالفت خود را با دولت عراق ابراز می‌نماید^(۶). آن روز دهم آذر ۱۴۸، استاندار کربلا با وقت قبلی وارد دفتر آیت‌الله خمینی شد. بختیار نیز به همراه او، خود را به داخل کشاند. آن دو پیش از این به دیدار آقای خوبی رفته بودند. استاندار، آنجا درباره برگزاری مراسم هزارمین سال بنیانگذاری حوزه علمیه نجف گفته، از میزبان خواسته بود در آن مراسم شرکت کند. آیت‌الله خوبی نپذیرفته بود.^(۷) همین موضوع در خانه آقای خمینی نیز مطرح شد «نظر خمینی را در این مورد استفسار کردند…». خمینی در پاسخ تنها به بیان کلمه «خوب است» اکتفا و در باب سبخ اظهارات بعدی آیت‌الله کربلا در این زمینه جواب داده است که هیچ‌گونه نظری ندارد^(۸).

سیدمحمود داعی که از حضور بختیار متعجب به آیت‌الله گفت شما در قم آقایان سیدمحمود طالقانی و مهدی بازرگان را به طور خصوصی نپذیرفته بودید، چطور حاضر به دیدار خصوصی با بختیار شدید؟» شنید: «بختیار آمد مرا ببیند، راهش ندادم و رفت گله کرد و نامه‌ای نوشت که در منزل علما و مراجع بر روی کفار، یهودی و مسیحی بازن است، چرا به روی من بسته است؟ پس چرا من که مسلمان هستم نمی‌توانم بیایم. پیام دادم شما به خاطر مسائل سیاسی به دین من می‌آید و من صلحت نمی‌بینم شما را پذیرم. آبارا دوم با آنزفند ا خاصی آمد… استاندار کربلا فلتن کرد که می‌خواهم خدمت برسم، چون من تبعیدی هستم، باید برای شنیدن حرف‌های‌شان آنها را بپذیرم. با هم آمدند. هنگام معرفی گفتند ایشان تیمور بختیار است. من هم چیزی نگفتم.»^(۹)

پی‌نوشت

۱- سیدهد تیمور بختیار به روایت اسناد سلاواک، بختیار در عراق، ج ۳، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸، ص ۷۷
۲- همان، ص ۷۸
۳- همان، ص ۷۹
۴- همان، ص ۸۰
۵- روزنامه اطلاعات، ۳۱ شهریور ۱۳۴۸، ص ۱
۶- سیدهد تیمور بختیار به روایت اسناد ساواک، ج ۳، ص ۶۸
۷- اسناد سلاواک، گزارش خیر، گزارش نمایندگی ساواک در عراق، سند ش ۵۵۶۸، مورخ ۹/۱۶/۴۸
۸- همان، سند ش ۶۰۷۵، مورخ ۸/۱/۴۸
۹- «اسام در نجف- گفت‌وگو با هجت‌الاسلام سیدمحمود داعی»، فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۱۱، زمستان ۸۴، ص ۱۹
منبع: هدایات‌الله بهبودی، الف لام خمینی موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی